

مکتب فرانکفورت: درنوسان میان اثرپذیری از هیدگر و دشمنی با او



محمد زارع شیرین‌کندی

پژوهشگر فلسفه



این‌رو، طبیعی است که اندیشه‌های دو دشمن از یک سنخ دانسته و با یک چوب رانده شود.

خسرو ناقد در کثیری از موارد، آرا و افکار اصحاب مکتب فرانکفورت، به‌خصوص دو نویسنده کتاب «دیالکتیک روشنگری» را متأثر از هیدگر تلقی می‌کند. به‌زعم او، نقد و انتقادهای دو نویسنده کتاب «دیالکتیک روشنگری» از نهضت روشنگری و مبادی و مبانی و مقاصد و نتایج آن به‌گونه‌ای ریشه در تفکر هیدگر دارند. همانندی و مشابهت میان دو اندیشه بسیار بیشتر، ژرف‌تر و گسترده‌تر است. خسرو ناقد در نقد «دیالکتیک روشنگری» به منفی‌نگری و بدگمانی نویسنده‌گان اشاره می‌کند و می‌گوید این کتاب نقد فراگیر تمدن است.

آن دو نویسنده معتقدند هدف روشنگری راهی است انسان بود، اما آن درحقیقت، به گسترش سلطه منتهی شد؛ سلطه انسان بر طبیعت، سلطه انسان بر طبیعت درون خود (تسلط بر غرایز) و سلطه سیاسی، روشنگری، در واقع، به خدمت نظام سلطه درآمد و به تمامیت‌خواهی منجر شد. در سرمایه‌داری تمامیت‌خواه، فرهنگ و هنر تجاری شد و در دشمنان او پیوستند. کاش آنان آن قدر نایمیده می‌شود، صرفاً به تولید انبوه کالا و محصولات فرهنگی و هنری بر اساس اصل سودآوری و با هدف نیل به بیشترین صرفه مالی

و بیشترین مصرف‌کننده پرداخته می‌شود.

در نظر نویسندگان «دیالکتیک روشنگری» تمام فجایع و مصایب قرن بیستم فرزندان بلافضل نهضت روشنگری قرن هجدهم اند.

خلاصه، به عقیده خسرو ناقد، کتاب «دیالکتیک روشنگری» متأثر از اندیشه‌های نیچه و مارتین هیدگر است. او می‌نویسد:

«یکی از انگیزه‌های اصلی که به‌کرات در مکتب فرانکفورت دیده می‌شود، این باور است که جهان در معرض تهدید فزاینده تکنولوژی قرار دارد و اینکه تکنولوژی در خدمت علم قرار دارد؛ آن هم علمی که اساسا در برابر جهان ارزش‌ها، بی‌اعتناست. اگر مقررات و قیدوبندهای علم‌باورانه برای تمام فعالیت‌های شناختی انسان الزام‌آور شود و از این طریق قابلیت ما در شناخت دآوری ارزشی از میان برود، پیشرفت علم و تکنولوژی ناگزیر به استقرار نظام توتالیترستی می‌انجامد و به‌آلت دست قرار گرفتن هرچه بیشتر انسان‌ها و به نابودی فرهنگ و زوال شخصیت انسانی منتهی می‌شود.

در این باور نسل اول مکتب فرانکفورت آشکارا می‌توان تاثیرپذیری آنان را از نظریه‌های مارتین هیدگر مشاهده کرد.»

از دیدگاه مولف، نگاه هیدگر به عقل‌گرایی و روشنگری، تحقیرآمیز است و او روشنگری را چنان کوچک می‌شمارد که آن را در کنار خودکامگی می‌آورد.

از همین آیشخور است که آثار متفکران مکتب فرانکفورت آب خورد. هیدگر از همین جا اثر می‌گذارد.

بی‌تردید، اندیشمندان مکتب فرانکفورت مشترکات فکری و فلسفی بسیاری با هیدگر دارند، اما هیدگر، علی‌الظاهر در هیچ‌جا به آن مشترکات اشاره‌ای نکرده و احتمالاً در هیچ‌جا اسامی و آثار نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت را به زبان یا قلم نیاورده است. اما اصحاب مکتب فرانکفورت در جاها و موارد کثیری به هیدگر و آثار و اندیشه‌های او پرداخته‌اند.

متأسفانه آنان به‌جای مواجهه اصیل فکری و مباحثه دقیق فلسفی عمدتاً جوانب سیاسی را ملحوظ داشته‌اند. نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت به سهولت می‌توانستند ریشه بسیاری از تفکرات‌شان را درباره مدرنیته، روشنگری، علم مدرن، تکنیک، صنعت فرهنگ، انسان تک‌ساحتی و غیره در آثار هیدگر بیابند.

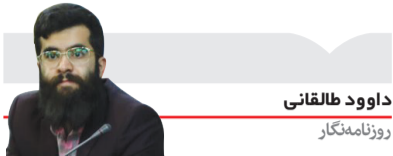
اما آنها به‌عمد و قطعاً بنا به علل و دلایل سیاسی به این کار تن ندادند و به‌جای آن بر سر گرایش‌ها و علائق سیاسی و قضیه ریاست دانشگاه هایدو و جاروچنجال به‌راه انداختند. در واقع اصحاب مکتب فرانکفورت، به‌جای همدلی و همفکری با هیدگر، به جمع این کار تن ندادند و به‌جای آن بر سر گرایش‌ها و علائق سیاسی و قضیه ریاست دانشگاه هایدو و جاروچنجال به‌راه انداختند. در واقع اصحاب مکتب فرانکفورت، به‌جای همدلی و همفکری با هیدگر، به جمع دشمنان او پیوستند. کاش آنان آن قدر درایت و ذکاوت و بصیرت داشتند که با این کارشان دشمن مشترک‌شان، پوپر و امثال او را شاد نمی‌کردند. اصحاب مکتب فرانکفورت چه متأثر از هیدگر باشند و چه نباشند، چه مشترکات فکری با او داشته باشند و چه نداشته باشند، هر دو دشمنانی مشترک دارند که آنها را به خصومت با تمدن غرب، سیاه‌نمایی، مرگ‌اندیشی، طرح ایده انحطاط و اضمحلال غرب متهم می‌کنند و نیز آنها را به طرفداری از خشونت و زور و قهر متهم می‌کنند و در واقع هردوی هیدگر و مکتب فرانکفورت را با یک چوب می‌رانند. این دشمنان مشترک، امروز در جامه لیبرالی در بیشتر جامعه‌ها به هر عقیده و رای و نظری که متفاوت با عقیده و نظر آنها باشد، به انواع ترفندها حمله می‌کنند یا اجازه ابزار و اظهار به آن نمی‌دهند. لیبرال‌ها، این دشمنان مشترک هیدگر و مکتب فرانکفورت، به هر وسیله‌ای متوسل می‌شوند تا رای خود را به کرسی بنشانند.

بعید است آنها به هیچ اصل و قاعده‌ای معتقد باشند جز خواست‌ها و امیال خودشان. لیبرال‌های امروزی درست برخلاف مبانی ادعاشده لیبرالیسم عمل می‌کنند. زیرا لیبرالیسم قاعداً باید به «دیگری» اجازه اظهارنظر و آزادی بیان و عقیده را بدهد، اما لیبرال‌های امروزی کم‌تحمّل شده‌اند و از اصول و آموزه‌های اساسی لیبرالیسم بسیار دور افتاده‌اند. ظاهراً از لیبرالیسم صرفاً یک اسم خالی مانده است.



تاریخ جنون در سینمای ایران (۳): شب بیست‌ونهم

حسابگری، از اسباب جنون



داوود طالقانی

روزنامه‌نگار

هم اشتباه است، زیرا دقیقاً در صحنه بعد محترم حتی در حضور مادرش هم با دیدن شیخ، غش می‌کند و حمله عصبی به او دست می‌دهد. حال که نسخه پزشکی نیز جواب نمی‌دهد، مادر محترم برای درمان دختر به‌سرراغ دعانویس و رمال می‌رود و به گوشه و کنار خانه‌اش دعای عاطل و باطل می‌خواند. پزشکی بالینی و رازدایی‌اش هم جواب نمی‌دهد و مادر محترم با سحر و جادو مشکل فرزندش را جادویی تر می‌کند. دختر محترم به‌دنیا می‌آید و پدر محترم که پدر بزرگ بچه و دیگری بزرگ است، باز هم باغچه را می‌کند تا جفت نوازش را خاک کند، اما این بار احتیاطی می‌کند و چاقویی هم کنار آن دفن می‌کند، با این تصور که جنیان و پریان از آهن و اشیای تیز می‌هراسند و به‌سمت این جفت نخواهند آمد.

اسماعیل، شوهر محترم که دیگر حوصله غش و حمله‌های محترم را ندارد، او را اطلاق می‌دهد و با برنامه‌ریزی همسایه کناری‌اش، دختر مطلقه آنان را می‌گیرد. شوهر محترم نه‌تنها او را راه می‌کند، بلکه فرزند خود را نیز فراموش می‌کند. محترم توسط شوهرش و خانواده‌اش فهمیده نشد. محترم با اینکه در خانه است، اما از خانواده‌اش هم طرد می‌شود. محترم خاطرات و حملات عصبی‌اش را مرور می‌کند و خودآگاه می‌شود که «دعایی» نیست، اما این آگاهی بسیار دیر به‌دست آمده و اوضاع جسمانی محترم روبه‌وخامت است. جنون او را به بستر مرگ کشانده است.

آنچه محترم را کشت، مکانیسم تخلیل او بود. دختر همسایه در کشتن محترم دست به اسلحه نبرد، بلکه با ارباب و وحشت در زمینه تلقی‌های ماوراءالطبیعی یک اجتماع کوچک دست به ترور محترم زد. دختر همسایه به خوبی ساخت فانتزی‌های ترسناک توسط ذهن را می‌شناخت و با سوءاستفاده از تابلاشت فرهنگی هراس آل، محترم را کشت.

این فانتزی البته چندان طولانی نبود، با مرگ محترم، دیگری بزرگ، یعنی شاه‌علی، به اشتباه خود پی‌برد و با نقضش مواجه شد. او شیخ را پیدا کرد و فانتزی از هم فروپاشید. اگرچه شاه‌علی با فقدان دخترش دیگر، دیگری بزرگ نبود، اما این وظیفه را به دامان سلسلیش اسماعیل محول کرد تا از این پس از نوازش مراقبت کند و پدری واقعی باشد، یعنی دیگری بزرگ در پایان فیلم به اسماعیل منتقل شد.

آلفرد هیچ‌کاک معتقد بود که در ژانر وحشت تا جایی که ممکن است، باید اسباب زجر کشیدن مخاطب را فراهم کرد. سینمای وحشت هرچند در ایران با قدرت و قوت‌پدیدار نشده‌است، اما شب بیست‌ونهم در اولین تلاش‌های مولفان ایرانی بسیار هوشمندانه ساخته شده است. ژوئیسانس در معنای لذت همراه با رنج، احساسی است که به مخاطب ایرانی دهه ۶۰ و ۷۰ طم‌اشای شب بیست‌ونهم دست می‌دهد، زیرا این اثر بر اساس طرح‌واره‌های ذهنی او ساخته شده است.

در شب بیست‌ونهم، دیوانه کیست؟ از یک سو محترم؛ زیرا او است که حیات طبیعی‌اش دچار خلل شده و غشی و دعایی است و از خلال خیالات خود، با واقعیت مواجه می‌شود. از سوی دیگر خانواده و فضای زیست محترم، که بعضی خیالات را برگرفته‌اند و مسائل دخترشان را از خلال آن خیالات می‌بینند و موجبات مرگ دختر را فراهم می‌آورند نیز ممکن است دیوانه محسوب شوند. ذکر این نکته ضروری است که در شب بیست‌ونهم، به‌رغم نقد خرافات، بحث در انکار ماوراءالطبیعه نیست و ای‌بسا فیلم در بعضی صحنه‌ها به دید ماوراءالطبیعی دامن نیز بزند. بحث این است که با «نمایش کارگردانی شده همسایه»، دختری سالم، دیوانه‌نمایانده شده است تا آنجا که خود و خانواده‌اش نیز باور کنند که دیوانه است. بحث این نیست که جن‌زدگی حقیقت دارد یا خیر و این نیست که آیا رخ می‌دهد یا خیر. بحث این است که اموری غیر از جن‌زدگی—مثلاً حقه‌بازی همسایه—با آن یکی نباید پنداشت و باید دانست که معتقدات ماوراءالطبیعی نیز مانند هر چیز دیگر، ممکن است ابزار واقع شود چنانکه علم نیز ممکن است ابزار شود و شده است.

در فیلم، چنان که آمد، علم چاره‌ساز خرافات و خیالات نیست بلکه از جای خودش نیز خارج شده است. علم هیچ کاره است و در فیلم، تقابلی میان علم و جنون شکل نمی‌گیرد. آنچه مقابل جنون است، عقل حسابگر و حقه‌بازی است. عقل حسابگر زن و دختر همسایه.

